

زبان، اندیشه و فرهنگ

پل هنله

ترجمه یدالله موقن

یادداشت مترجم

«زبان، اندیشه و فرهنگ» مقاله مشهوری درباره نظریه زبانشناختی ورف است و نخستین مقاله از کتاب:

Paul Henle(ed.): *Language, Thought and Culture*

The University of Michigan press, 1958, pp.1-24.

هومبولت معتقد بود: «تفاوت میان زبانهای گوناگون، تفاوت در آواها و نشانه‌ها نیست بلکه تفاوت در جهان‌بینی‌هاست.» و ورف نیز بر همین باور است. توشیهیکو ایزوتسو در اثر خود: خدا و انسان در قرآن (ترجمه احمدآرام، تهران، شرکت سهامی انتشار، 1361) در پانویس ص 5 می‌نویسد:

«در مورد نظریه اخیر [فرضیه‌ی سایپر- ورف] رجوع شود به تحقیق بسیار نقادانه استاد پل هنله در «زبان، اندیشه و فرهنگ». ظاهراً این دو مکتب [یعنی مکتب هومبولت و مکتب سایپر- ورف] مدتها در دو کرانه اقیانوس اطلس به نظریه زبان شناختی واحدی پرداخته بودند، بی‌آنکه هیچ‌گونه آشنایی با یکدیگر داشته باشند.»

اما آ. اچ. رویترز در کتاب خود تاریخ مختصر زبان شناسی (ترجمه علی محمد حق شناس، تهران، نشر مرکز، 1370) در ص 375 می‌نویسد:

«پیش از این نشان داده‌اند که در زبان‌شناسی آمریکایی خط مستقیمی هست که از هومبولت آغاز می‌شود و از رهگذر دی. جی. بریتون (که مترجم برخی از آثار هومبولت به انگلیسی است) و اف. بوآس و ای. سایپر به بی. ال. ورف می‌رسد.»

البته در ارائه نظریه نسبیت زبانی جز هومبولت، لوسین لوی-برول و ارنست کاسیرر نیز بر ورف پیشی داشته‌اند. نظریه نسبیت زبانی با نظریه نسبیت فرهنگی و نظریه نسبیت شناخت‌شناسی ارتباط ارگانیک دارد.

1- زبان

معمولاً زبان را امری عادی می‌پندارند. کاربرد آسان و روان زبان سبب شده است تا آن را واسطه‌ای شفاف برای انتقال اندیشه بپندارند؛ زیرا ظاهراً مانعی در جریان عادی تفکر ما ایجاد نمی‌کند و این تصور پدید می‌آید که زبان وسیله‌ای است که می‌توان آن را به یکسان برای انتقال هر گونه اندیشه‌ای به کار گرفت. در عرصه علم نیز زبان فقط مورد علاقه زبان‌شناسان و شاید روان‌شناسانی باشد که به رشد سخنگویی کودک یا آفازی [aphasia/ اختلال در سخنگویی] علاقه‌مندند، همین و بس. چنین دریافتی از زبان را تعدادی از زبان‌شناسان و انسان‌شناسان مردود دانسته‌اند. ادوارد سایپر بیش از بیست سال پیش بر این عقیده بود که:

«رابطه میان زبان و تجربه را اغلب نادرست درک کرده‌اند. زبان برخلاف آنچه ساده‌لوحانه می‌پندارند فقط سیاهه‌منظمی از فقره‌های مختلف تجربه نیست که می‌توان بدان استناد کرد؛ بلکه سازمان سمبلیک و مستقل خلاقیتی نیز هست که نه فقط به تجربه‌ای که بخش اعظمش بدون کمک زبان به دست آمده است ارجاع می‌کند؛ بلکه در حقیقت، زبان حدود و ثغور تجربه را بر اساس کمال صوری خود برای ما تعیین می‌کند و نیز به این علت که ما ناآگاهانه انتظارات ضمنی خود را که بر اثر وجود زبان در ما ایجاد شده به قلمرو تجربه فرا می‌افکنیم، زبان برای ما تجربه را در چارچوبی مشخص قرار می‌دهد.»¹

سایر می‌افزاید که استحکام این ادعا هنگامی به ثبوت می‌رسد که زبانهای هندو اروپایی را، که کم و بیش مشابه هم‌اند، با زبانهایی مقایسه کنیم که تفاوت بارزی با آنها دارند؛ مانند زبانهای بومیان آفریقا و آمریکا. بنجامین لی ورف این نظر سایر را در سلسله مقاله‌هایی² بسط داده است. وی می‌گوید که زبان نوعی منطق و چارچوب عام ارجاع را تشکیل می‌دهد و بدین طریق هر زبانی تفکر سخنگویان خود را شکل می‌بخشد. او همچنین مدعی است که هر جا فرهنگ و زبانی با هم رشد کرده باشند، ارتباطهای مهمی میان جنبه‌های عام دستور زبان و ویژگیهای آن فرهنگ، در کل، موجود است. ورف برای اثبات این نظر، زبانهای سرخ‌پوستان آمریکا و بویژه زبان هوپی (Hopi) را با زبانهای اروپایی مقایسه کرد و تفاوتهای زبانهای اروپایی با یکدیگر در مقام مقایسه یا تفاوتهای آنها با زبان هوپی چنان ناچیز بود که او آنها را با عنوان کلی زبان میانگین استاندارد اروپایی (Standard Average European Language) گروه‌بندی کرد.

اگر نظر ورف و پیروانش درست باشد، در علوم اجتماعی مطالعه زبان اهمیتی تازه پیدا می‌کند و در روان‌شناسی نقش مهمتری خواهد یافت و در همه پژوهشهای فرهنگی اهمیتی درجه اول به دست خواهد آورد و حتی شاید کانونی گردد که رشته‌های مختلف علوم اجتماعی به گرد آن جمع شوند. به همین دلیل فصل کنونی را به بررسی این نظر اختصاص خواهیم داد و بحث را با بررسی اصطلاحات زبان و اندیشه و فرهنگ آغاز می‌کنیم و سپس به ترتیب درباره رابطه زبان با اندیشه و ارتباط زبان با فرهنگ به بحث می‌پردازیم.

2- چگونه زبان بر اندیشه و فرهنگ تأثیر می‌گذارد؟

چون ارتباط ممکن میان زبان و اندیشه و فرهنگ تا حدودی منوط به تعریف اصطلاحات فوق خواهد بود، پس نخست آنها را تعریف می‌کنیم. پیش از آنکه بخواهیم ارتباط میان اندیشه و زبان را اثبات کنیم باید به تحلیل این مفاهیم بپردازیم. معمولاً زبان گواه اصلی وجود اندیشه و چگونگی آن است و اگر مدعی ورف

چیزی بیش از نظری معمولی و بدیهی باشد، باید جنبه‌های ویژه زبان و اندیشه را به روشنی از یکدیگر متمایز و آنها را از هم جدا کنیم.

شاید بهتر باشد که نخست به جستجوی جنبه‌هایی از زبان بپردازیم که به روشنی از اندیشه جداشدنی‌اند و می‌توانند با آن مقایسه شوند. واژگان یک زبان، که منظور سیاههٔ واژه‌هایی است که در یک زبان وجود دارد، بوضوح یکی از همین جنبه‌هاست. می‌توان با مقایسهٔ واژگان دو زبان، ویژگی‌های هر یک از آنها را دریافت یا لااقل تفاوت‌های میان آن دو را مشاهده کرد. شاید بتوان این تفاوت‌ها را با تفاوت‌های موجود در اندیشه‌ها و عقایدی که به طور مشترک در دو زبان بیان می‌شوند، مقایسه کرد. خصلت دیگر و نمایانتر زبانها، شیوهٔ صرف آنهاست. شاید بتوان از این لحاظ نیز زبانهای گوناگون را مقایسه کرد تا چنانچه تفاوت‌های صرفی با تفاوت‌هایی که در خود زبان بیان می‌شوند ارتباطی داشته باشند، مشهود گردند. شیوهٔ شکل‌گیری جمله نیز عنصر زبانی است که از محتوای زبان جدا کردنی و با آن مقایسه شدنی است. در بعضی موارد اصطلاحاتی که پدیدارهایی یکسان را در زبانهای مختلف بیان می‌کنند متعلق به انواع کلمه‌اند. مثلاً آنچه در زبانی با اسم بیان می‌شود شاید در زبانی دیگر با فعل نشان داده شود. این مورد نیز تفاوت ملموسی است که با محتوای دو زبان مقایسه شدنی است.

مقوله‌ای که نوعاً آن را تفکر می‌نامیم باید هم در برگیرندهٔ ادراک باشد و هم آنچه شاید بتوان سازمان مفهومی تجربه نامید. بنابراین ورف می‌گوید که در زبان شانی (Shawnee) تمیز کردن تفنگ با سنبه را چنین توصیف می‌کنند: «نقطه‌ای خالی و متحرک و خشک را با ابزاری هدایت کردن».³ چنین توصیفی قطعاً تفاوتی در نظام تفکر را نشان می‌دهد. در زبان انگلیسی تاکید بر اشیا و اجسام مادی است، در حالی که در زبان شانی تاکید بر امور دیگر است. بر اساس بعضی نظریه‌ها، اگر چنین تفاوت‌هایی در نظام تفکر را به اندازهٔ کافی گسترش دهند به فلسفه‌های گوناگون می‌رسند. به هر جهت آنها تفاوت‌هایی در اندیشه را نشان می‌دهند که با تفاوت‌های زبانها ارتباط دارند.

بر شمردن عناصر زبان و اندیشه چندان مناقشه‌انگیز نیست؛ اما وقتی پای مقولهٔ فرهنگ به این مسئله کشیده شود با مناقشه انسان شناختی روبه‌رو می‌شویم، مثلاً مناقشه بر سر این که فرهنگ در برگیرندهٔ چه اموری است. اما تلاش ما در جهت پایان دادن به این گونه مناقشه‌ها نیست بلکه فقط می‌کوشیم دیدگاهی را در مورد فرهنگ به طور اجمالی بیان کنیم که برای مقایسهٔ فرهنگ با زبان ثمربخش‌تر از دیدگاه‌های دیگر است؛ ولی جز این، برای این دیدگاه مزیت دیگری قائل نیستیم. این دیدگاه فرهنگ را چنین تعریف می‌کند: «همهٔ آن طرح‌هایی که به طور صریح یا تلویحی، خواه عقلانی خواه غیرعقلانی یا ضد عقلانی، به منظور الگوهای بالقوهٔ راهنمای رفتار مردمان در هر عصر و زمانی آفریده شده‌اند».⁴ از این دیدگاه، فرهنگ، الگوهای شیوهٔ

زیستن یا الگوهای راهنما در زندگی است که بر یک گروه اجتماعی حاکم باشد. این الگوها را نباید اموری جدا از هم دانست بلکه اموری اند که از لحاظ کارکردی [فونکسیونل] باهم مرتبط اند. این الگوها با هم ترکیب می شوند و موضوعهای (themes) معینی را می سازند. یک موضوع، تعمیم سطح بالاتری است. تعمیمهای سطوح پایینتر مستقیماً بر پایه موارد سلوک متکی اند؛ و الگوهای رفتار را تشکیل می دهند. تعمیم این الگوها، موضوعها را می سازند؛ هر موضوعی شامل مفاهیمی است که مثال بارز تعدادی از الگوهای رفتارند. سازگاری موضوعها ضروری نیست و همچنان که اُپلر (Opler) مشاهده کرده است شاید در یک فرهنگ طبق دو موضوع زیر عمل شود: «سالخوردگی مطلوب و محترم است» و «همه اشخاص باید مقام خود را از طریق مشارکت در فعالیتهایی که ویژه مقام آنهاست مدام اعتبار بخشند». 5 در واقع محدودیت یک موضوع [تم] را عمل موضوع متعارض آن جبران می کند و این امر برای بقای جامعه ضروری است.

پس مسئله ای را که ورف مطرح کرده است می توان کمی روشنتر به این صورت بیان کرد: چه ارتباطی میان مکانیسمهای زبان، مانند واژگان و صرف و جمله سازی با ادراک و سازمان دادن تجربه یا با الگوهای گسترده تر رفتار وجود دارد؟ این پرسش تا حد قابل قبولی مشخص و روشن است، جز درباره ارتباطی که احتمالاً وجود دارد. بدیهی است مطلوبترین هدف (که در عین حال بر سر آن کمتر مناقشه می شود) این است که همبسته هایی را بیابیم که نشان دهند عناصر زبانی معینی مثلاً با جنبه های مشخصی از فرهنگ تغییر می کنند. ضروری نیست که برای این همبسته های به دست آمده تقدم علی قائل شویم. با این وصف می توان از یک طرف این رابطه در مورد طرف دیگر آن نیز نتیجه گیریایی کرد. برای نشان دادن ارتباط میان واژه ها و علایق یک جامعه شواهد مستقیم و کافی وجود دارند. امادر مورد سایر ارتباطها، یافتن شواهد دشوار است. در چنین مواردی شواهد غیر مستقیم را باید در نظر گرفت؛ و شیوه استدلال تا حدودی به این صورت در می آید که اگر شواهد بیشتری در دست می بود، وجود چنین همبستگی یا ارتباطی را می شد یافت. پیشینی چنین همبستگی میان عوامل مختلف بر پایه رابطه علی صورت می گیرد. این نوع شواهد حتی در مورد رابطه میان واژگان با فرهنگ کمک می کنند تا شواهد همبستگی مستقیم را بیابیم. ما، به منزله بخشی از روان شناسی حس مشترک خود، دلایل بسیاری در اختیار داریم تا متقاعد شویم که یک قوم برای اموری که با آنها ارتباط دارد باید واژه داشته باشد و برای اموری که با آنها ارتباط ندارد واژه ای نداشته باشد. بنابراین در مورد این ارتباط، آمادگی بیشتری داریم که بپذیریم شواهد موجود کافی اند.

این ادعا که میان زبان با فرهنگ رابطه علی وجود دارد، البته روشن نمی کند که کدام یک از دو، دیگری را تحت تاثیر قرار می دهد. شاید یکی عامل علی دیگری باشد و شاید هر دو معلولهای علت مشترکی باشند یا میان آن دو، عمل علی متقابل وجود داشته باشد. در واقع، با در نظر گرفتن این موضوع که زبان و فرهنگ

عواملی مرتبط با هم و پایدارند، وجود رابطه علی متقابل پذیرفتنی تر است. ارتباطهایی که در بخش بعدی بررسی خواهیم کرد، بیشتر ارتباطهای علی خواهند بود.

3- تأثیر زبان بر اندیشه

اکنون پس از این بحث اجمالی درباره عوامل دخیل، به جستجوی شواهدی برای اثبات وجود این ارتباطها بر می آیم. بدین منظور مناسبترین روش این است که شواهدی دال بر پیوند میان زبان و اندیشه ارائه دهیم؛ و بحث را با بررسی رابطه میان واژگان و ادراک آغاز کنیم. زبانها از لحاظ واژگان آشکارا با یکدیگر متفاوتند و این تفاوت به طور عام به تفاوت محیط سخنگویان آن زبانها وابسته است. مثلاً ورف مشاهده کرده است که زبانهای اسکیموها برای انواع مختلف برف واژه‌های گوناگونی دارند؛ در حالی که در زبانهای اروپایی فقط یک واژه برای برف وجود دارد. اما در این مورد زبان آزتک (Aztek) حتی از زبانهای اروپایی فقیرتر است؛ زیرا فقط ستاک یک واژه را برای سرما، یخ و برف به کار می برد. 6

سایر مدارک زیادی در مورد قلمرو وسیعتری ارائه می دهد و مدعی است که واژگان یک زبان، بوضوح، محیط جغرافیایی و اجتماعی یک قوم را منعکس می کنند. در واقع کل واژگان یک زبان «سیاهه پیچیده‌ای از اندیشه‌ها، تصورات، علایق و مشاغلی است که توجه آن قوم را به خوب جلب کرده‌اند...» 7 او یادآور می شود که در زبان قوم نوت کا (Nootka) که در ساحل شمال غربی آمریکا به سر می برد، جانوران دریایی به دقت و به تفصیل تعریف و باز نمایی می شوند. بعضی از اقوام صحرانشین اطلاعات زیادی درباره حبوبات و سایر گیاهان خوردنی دارند. همین طور، زبان قوم پایی یوت (Paiute)، که قومی صحرانشین است، می تواند خصوصیات جغرافیایی بیابان را به تفصیل توصیف کند و این موضوع در سرزمینی که مشخص کردن جای چاههای آب مستلزم دانستن نشانیهای پیچیده‌ای است، ضروری است. سایر خاطر نشان می سازد که آنچه در مورد محیط طبیعی صادق است با وضوح بیشتری در مورد عرصه اجتماعی نیز صدق می کند. در فرهنگهای گوناگون. سلسله مراتب اجتماعی، با همه پیچیدگیهایش و نیز تمایزات شغلی به تمامی در زبانشان انعکاس یافته اند.

تا اینجا استدلال فقط نشان داده است که واژگان، محیط یک قوم را منعکس می کند. چون فرهنگ، بویژه در جایی که صنعت رشد ناچیزی داشته شدیداً به محیط وابسته است، پس دلیلی در دست است دال بر اینکه لااقل واژگان و شیوه‌های عمل کرد آن، معلولهای علت مشترکی اند؛ بنابراین هر یک می تواند نمایه دیگری باشد. اما مطالب بالا از ادراک چیزی نمی گویند و اگر منظور از ادراک فقط ثبت و ضبط امور ارائه شده باشد، در آنچه گذشت ربط چندانی با آن مشهود نیست. اما در واقع چنین نیست، زیرا شواهد بسیاری وجود

دارند که نشان می‌دهند ادراک متأثر از مجموعه ذهنی (mental set) است. برونر (Bruner) و گودمن (Goodman) در مقاله‌ای که اکنون مقاله کلاسیکی شده است، تأثیرات مجموعه ذهنی را [بر ادراک] خلاصه کرده‌اند. آنان می‌گویند:

«افراد را می‌توان نسبت به دیدن اشیا و شنیدن صداها همان گونه شرطی کرد که نسبت به اموری مانند پرش زانو، پلک یا ترشح بزاق. هر پژوهشگری در رشته تلقین، خواه مآخذ بسیاری را که برد (Bird) درباره این موضوع فراهم آورده است دنبال کرده باشد یا نه، این مطلب را می‌داند که اگر به شخصی تصویری کم رنگ را به دفعات بسیار همراه با صدایی نشان دهند، در صورت قطع تصویر و ایجاد صدا شخص مذکور می‌پندارد که تصویر را نیز می‌بیند. این ادراک نیست؟ چرا نیست؟ شخص مذکور آنچه را می‌بیند با همان وضوحی گزارش می‌دهد که پدیده فای 8 را»⁹.

به علاوه آنان خاطر نشان می‌کنند که پاداش و مکافات و نیز تجربه و عوامل اجتماعی می‌توانند بر نحوه ادراک موثر باشند. پژوهش آنان نشان می‌دهد که کودکان اندازه سکه‌ها را بزرگتر از اندازه واقعی آنها تخمین می‌زنند؛ و، به طور کلی، هرچه ارزش پولی سکه بیشتر باشد مقدار خطا در تخمین اندازه آن بیشتر است. همچنین خطا در تخمین اندازه سکه‌ها بیشتر است تا در اندازه مقوای بریده شده هم اندازه آنها. در این مورد مقدار خطا در کودکان بی‌بضاعت بیشتر است تا در کودکان غنی. همچنان که آنان می‌گویند شخص ادراک کننده را نباید «بزار ثبت کننده منفعلی پنداشت که فقط طرحی پیچیده دارد».

پس پرسش به این صورت مطرح می‌شود که آیا دانستن واژه‌ای از واژگان، واژه‌ای که لاقط در تجربه حسی کاربردی داشته باشد، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهد که ادراک را به سوی قالب آن واژه سوق می‌دهد؟ وجود چنین مجموعه‌ای به این معنی است که فقط آن جنبه‌هایی از محیط مشاهده می‌شوند که با کاربرد آن واژه مربوط باشند ولی دیگر جنبه‌ها نادیده می‌مانند. درباره این نکته شواهد مستقیم در دست نیست، اما می‌توان حدس زد که چنین مجموعه‌ای وجود دارد. در کودکان و تازه واردان به جامعه، انگیزه‌ای قوی برای آموختن زبان آن جامعه وجود دارد؛ زیرا فقط از طریق دانستن زبان می‌توان نیازهای خود را برآورد و با دیگران ارتباط برقرار کرد. بنابراین توانایی در به کار بردن واژه‌های یک زبان با پاداش همراه است و این انگیزه با این کشف که واژگان در بررسی محیط مفید است تقویت می‌گردد. اگر انگیزه مذکور برای آموختن زبان وجود داشته باشد، پس استنتاج مجموعه‌ای که به کاربرد زبان کمک کند امری معقول خواهد بود و این مجموعه بر ادراک تأثیری می‌گذارد.

بنابراین بادر نظر گرفتن آنچه از منابع دیگر دربارهٔ مجموعهٔ ذهنی می‌دانیم، می‌توان اظهار این مطلب را با آنچه تا کنون گفته شده است سازگار دانست که جهان برای اشخاصی که واژگان متفاوتی به کار می‌برند، متفاوت نمایان می‌شود. زبانهای مختلف توجه را به جنبه‌های متفاوتی از محیط معطوف می‌کنند. در این باره می‌توان مثالهای متعددی ذکر کرد. مثلاً در زبان قوم ناواهو (Navaho) نام رنگها تقریباً مشابه رنگهایی است که «سفید»، «سرخ» و «زرد» می‌نامیم، اما هیچ واژه‌ای که معادل «سیاه»، «خاکستری»، «قهوه‌ای»، «آبی»، و «سبز» باشد وجود ندارد. اما دو واژه هست که مشابه «سیاه» است، یکی سیاهی تاریکی و دیگری سیاهی رنگ اجسامی مانند زغال. برای رنگهایی که ما «خاکستری» و «قهوه‌ای» می‌نامیم، در آن زبان فقط یک واژه و برای «آبی» و «سبز» نیز تنها یک کلمه موجود است. تا آنجا که به واژگان ارتباط می‌یابد، قوم ناواهو طیف رنگها را به بخشهایی متفاوت با بخشهای طیف رنگهای ما تقسیم می‌کند. احتمال این هست که در مواردی، ادراک ناواهویی خود را در این باره در دسر ندهد که آیا رنگ جسمی که می‌بیند قهوه‌ای است یا خاکستری؟! افراد قوم ناواهو نه تنها دربارهٔ اینکه که آیا رنگ جسمی که در نور کم قرار گرفته است آبی است یا سبز بحث نمی‌کنند بلکه حتی میان رنگهای آبی و سبز فرق نمی‌گذارند.

البته از این مثال نباید چنین برداشت کرد که افراد قوم ناواهو از تمایز رنگهایی که برای ما آشنا هستند ناتوانند. آنان بیش از ما دچار کوررنگی نیستند، زیرا خود ما نیز فاقد واژه‌هایی هستیم که دو نوع سیاهی را بیان کنند که البته آنان، آنها را از یکدیگر متمایز می‌دانند. نکته‌ای که می‌خواهیم بگوییم بیشتر این است که واژگان آنها، آنان را به این جهت سوق می‌دهد که تمایزات دیگری را که ما معمولاً درمی‌یابیم از چشم آنها پوشیده بدارد.

اگر ما در ادعای خود که واژگان، ادراک را متأثر می‌سازند، محق باشیم، پس باید انتظار داشت که واژگان، دیگر جنبه‌های اندیشه را نیز متأثر کنند. تقسیم‌بندیهایی که در تجربهٔ خود به عمل می‌آوریم به این بستگی دارند که امور را چگونه دریافت می‌کنیم، پس این تقسیم‌بندیها نیز مانند ادراک در معرض همان تأثیر زبانی قرار دارند. دوباره انتظار می‌رود که تأثیر در هر دو جهت باشد. اگر در تفکر پیرامون جهان، تصورات معینی را به کار می‌بریم پس باید این تصورات را یا به طور مستقیم یا از طریق استعاره به واژگان بیفزاییم و شاید این تأثیر بر دیگر تأثیرات مقدم باشد. گرچه هنگامی که اصطلاحی در واژگان وجود داشت، آن اصطلاح هم بر ادراک حسی و هم بر دریافت مفهومی تأثیر می‌گذارد.

صرفها نیز در میان آن امور زبانی گنجانده شده‌اند، که شاید براندیشه اثر گذار باشند. چون شکلهای دستوری، کمتر از واژگان تغییر می‌کنند، پس تأثیر صرفها، اگر وجود داشته باشد، نافذتر خواهد بود. ما مدعی هستیم

که چنین تأثیری وجود دارد و مشابه تأثیر واژگان است. صرفها توجه ما را بر جنبه‌های معینی از تجربه بیش از سایر جنبه‌های آن، متمرکز می‌کنند و از این طریق بر ادراک ما اثر می‌گذارند.

شاید بتوان با کمک مثالی فرضی شیوه‌ای را شرح داد که صرفها در اغلب موارد طبق آن عمل می‌کنند. فرض کنید که ستاک یک فعل، مثلاً *A*، را داریم و فرض کنید که در مرحله آغازین زبان، فقط خود *A* به کار می‌رفته است. فرض کنید که در مرحله بعدی بهتر بوده است که نشانگرهای زمان دستوری (*tense*) *indicators* به فعل افزوده شوند تا زمان گذشته، حال و آینده را نشان دهند. این نشانگرها را می‌توان به صورت پسوندها به ستاک فعل افزود و آنها را به شکل *Ax*، *Ay*، *Az* نشان داد. چون در هر موقعیتی که پیش از این، خود *A* به کار می‌رفت اکنون *A* با پسوند به کار می‌رود؛ پس بدیهی است که ساده کردن صرف ممکن می‌شود. اکنون از لحاظ زمان دستوری به ستاک خود فعل (یعنی *A*) دیگر نیازی نیست؛ زیرا به جای *A* یکی از شکلهای پسونددار آن به کار می‌رود. اما تلفظ ستاک فعل از تلفظ دیگر شکلهای پسونددار آن آسانتر است؛ پس طبیعی است که ستاک فعل (*A*) به جای یکی از شکلهای پسونددار آن و به معنای اخیر به کار رود. بدین شیوه *Ax* می‌تواند مخفف شود به صورت *A* درآید. هر چند چنین کاری در مکالمه مناسب است، اما تأثیرش این خواهد بود که زبان را از واژه‌ای که معنای کهن *A* را داشته است محروم می‌کند. شاید این امر زیانبخش نباشد اما موجب می‌شود که به کار بردن زبان مستلزم تفکر بیشتری باشد. دیگر نمی‌توان به سادگی دریافت که شرایط به کار بردن ستاک فعل (*A*) وجود داشته است و *A* به کار می‌رفته است. زیرا اکنون لازمه به کار گیری زبان، دریافت این نکته نیز شده است که کدام یک از پسوندها را باید به کار برد. هنگامی می‌توان از یک جنبه تجربه سخن گفت که جنبه دیگر آن نیز مشاهده شده - و از آن سخن رفته - باشد. این را می‌توان مشاهده الزامی نامید که به وسیله صرف القا می‌شود. زمان دستوری، که در بالا از آن بحث شد، فقط یک نوع از مشاهده الزامی را نشان می‌دهد. آشکار است که به کار بردن فعل در زبان انگلیسی مستلزم مشاهداتی است، هم در مورد تعداد و هم جنسیت شخص.

اصطلاح مشاهده الزامی را نباید به این معنی گرفت که سخنگوی یک زبان می‌داند که ناگزیر است فقط جنبه‌های معینی از محیط خود را مشاهده کند. او اغلب به طور طبیعی و ناآگاهانه این مشاهدات را انجام می‌دهد و قطعاً در انجام دادن آنها هیچ گونه الزامی احساس نمی‌کند؛ و البته در اینجا نیرویی واقعی یا فیزیکی در کار نیست. گرچه ممکن است فردی واژگان انگلیسی را بی آنکه تمایزات زمان دستوری و جنسیت شخص را در نظر بگیرد به کار برد و در شرایط مساعد مقصود خود را بفهماند؛ اما در شرایط عادی و نامساعد نمی‌تواند مقصود خویش را برساند و از این لحاظ در معرض استهزا و تمسخر قرار می‌گیرد. این وضعیت فقط الزامی خارجی را نشان می‌دهد؛ اما به کار بردن زبان بر حسب عادت، الزامی درونی را به وجود می‌آورد.

مشاهداتی که بر گوینده زبان تحمیل می‌شوند بر حسب زبانها متفاوت‌اند. بنابراین کلوکهان (Kluckhohn) و لایتون (Leighton) زبان انگلیسی را با زبان ناواهویی مقایسه کرده‌اند و می‌گویند:

«زبان انگلیسی از دیدگاه سخنگوی زبان ناواهویی، زبان قاصری است؛ زیرا مطلب را بسیار گنگ و مبهم بیان می‌کند. مانند این جمله: من «آن» را می‌اندازم. زبان ناواهویی چهار خصیصه را، که زبان انگلیسی ناگفته می‌گذارد یا مخاطب باید آنها را از متن دریابد، مشخص می‌کند:

1. شکل جمله باید روشن کند که آیا «آن» معرفه است یا نکره.
2. ستاک فعل به کار رفته بر حسب آنکه شیء گرد، دراز، مایع یا جاندار و غیره باشد باید تغییر کند.
3. باید دقیقاً مشخص شود که آیا عمل انداختن رخ داده یا در شرف وقوع است یا آنکه موقع متوقف شدنش فرا رسیده است؟ آیا عمل انداختن اتفاقی صورت گرفته یا همواره تکرار می‌شود.
4. باید میزان کنترل شخصی که جسم را می‌اندازد بر سقوط آن، مشخص شود».

10. دوروتی لی (Dorothy D. Lee) یادآور می‌شود که در زبان وینتویی (wintu)، به شیوه‌ای مشابه با زبان ناواهویی، لازم است که با پسوندها نشان داد که یک خبر بر پایه چه شواهدی قرار دارد و بدین ترتیب زبان وینتویی مشاهده خاصی را بر سخنگو تحمیل می‌کند. خانم لی می‌نویسد:

«وینتویی نمی‌تواند به طور ساده بگوید: ماهی قزل‌آلا «خوب است». بخش «خوب است» در این جمله، که زمان دستوری (حال) و شخص (ماهی) را بیان می‌کند، نیازمند یکی از توضیحات زیر است: من می‌بینم که ماهی قزل‌آلا خوب است، من می‌چشم که ماهی قزل‌آلا خوب است؛ (یا اگر این موضوع از طریق حس دیگری جز دیدن دانسته می‌شود): من استنباط می‌کنم که ماهی قزل‌آلا خوب است، من داوری می‌کنم که ماهی قزل‌آلا خوب است یا من شنیده‌ام که ماهی قزل‌آلا خوب است».

11. می‌توان مدعی شد که درست مانند مورد واژگان، مشاهده الزامی که صرفها تحمیل می‌کنند یک مجموعه ذهنی را تشکیل می‌دهند. باید گفت که در زبان انگلیسی زمان وقوع عمل بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد تا در زبان وینتویی. در زبان انگلیسی می‌توان به آسانی بدون ارائه شواهد خبر داد؛ حال آنکه انتظار می‌رود زبان وینتویی در این مورد هوشیارتر باشد. در اینجا نیز این تأثیر مانند تأثیر واژگان است، با این تفاوت که تأثیر بر فقره‌های نسبتاً معدودتری تمرکز یافته است؛ فقره‌هایی که پایه صرف را تشکیل می‌دهند و به همین سبب اثر صرف بر آنها بیشتر است.

سرانجام زیر عنوان زبان، عامل ساخت جمله قرار می‌گیرد. در حالی که در اینجا نیز انتظار می‌رود که نخست، اندیشه و نیازهای اجتماعی بر ساخت جمله موثر باشند؛ اما ممکن است تأثیر معکوس نیز وجود داشته باشد.

اگر زبان انگلیسی، و به طور کلی، زبان میانگین استاندارد اروپایی را در نظر بگیریم، دو نوع جمله غالب است. نخست جمله‌هایی که می‌شود آنها را نوع گزاره موضوع-محمول نامید و نمونه آنها را می‌توان این جمله دانست: «این کتاب سرخ است».

دوم جمله‌هایی که می‌توان آنها را نوع عامل-عمل نامید؛ مانند: جان می‌دود یا جان مری را دوست دارد. در جمله‌های نوع نخست عملی انجام نمی‌گیرد بلکه فقط صفت یا کیفیتی به موضوع نسبت داده می‌شود. در جمله‌های نوع دوم موضوع به منزله عامل در نظر گرفته می‌شود. اما در هر دو نوع جمله، موضوع نوعاً چیزی است که در سیر زمان، شناختی است و تداوم دارد. حتی هنگامی که موضوع، شیء نباشد باز هم این تمایل وجود دارد که از موضوع به گونه‌ای سخن رود که گویی شیء پایداری است. بدین ترتیب تعمیرکار از تنظیم موتور اتومبیل همان گونه سخن می‌گوید که از بستن چرخ آن. البته تنظیم موتور رابطه‌ای است میان حرکت اجزای آن است، در حالی که چرخ اتومبیل یک شیء مادی است. شاید بگویند که سخن گفتن از تنظیم موتور به این شیوه، استعاره است و شاید چنین باشد؛ اما نکته این است که این استعاره از طریق مفهوم شیء مادی صورت می‌گیرد. این گرایش، در زبان ما تسری دارد. به طور کلی، درباره رویدادها به گونه‌ای سخن می‌رود که گویی آن‌ها اشیایی پدیدارند و لااقل درسرخنگویی به نظر می‌رسد که بخش اعظم سیال بودن تجربه گذرا از میان برود. این گرایش، همچنان که ورف مشاهده کرده است، حتی به خود زمان نیز گسترش می‌یابد. ما از زمان به گونه‌ای سخن می‌گوییم یا درباره آن به گونه‌ای می‌اندیشیم که گویی جوهری است که گستره‌ای نامعلوم دارد. شاید بخشی از آن را، به همان معنایی که بند رشته سوسیس را می‌بریم، جدا کنیم؛ یا شاید پنج دقیقه را به همان معنایی صرفه‌جویی می‌کنیم که تکه ای گوشت را.

چنین شیوه‌هایی که از طریق آنها به جهان می‌نگریم نه تنها در سازمان دادن به جزئیات تجربه، بلکه برای فلسفه و بویژه منطق و متافیزیک مهم‌اند. منطق کلاسیک شکل گزاره موضوع-محمول را اساسی می‌دانست و پافشاری می‌کرد که هر جمله منطقی باید به شکل موضوع-محمول باشد. جمله‌هایی به شکل جان مری را دوست دارد باید چنان تغییر داده می‌شدند که دوست داشتن مری به شکل محمول جان در می‌آمد. در منطق، استدلال‌های مختلف طبقه‌بندی می‌شدند و در قالب نسبت‌هایی میان موضوع و محمول بررسی می‌گردیدند. گرچه چنین دریافتی در قلمرو منطق در عصر ما، کم و بیش، کاملاً مردود شناخته شده است اما شکی نیست که نسبت موضوع و محمول تا قرن گذشته تأثیری عظیم بر اندیشه [غرب] داشته است.

در متافیزیک مفهوم موضوع و محمول به شکل دیگری ظاهر می‌شود. یکی از مسائل کلاسیک فلسفه به هم پیوستن ادراک‌های حسی و سازمان یافتن آن بوده است. فرقی نمی‌کند که ادراک‌های حسی جزء به جزء داده شده باشند یا به شکل یک کل [=گشتالت]. این مسئله هنوز هم مطرح است که چگونه مشاهدات یک

زمان با مشاهدات زمان دیگر ارتباط می‌یابند. پاسخ کلاسیک این مسئله که به طور کامل در آثار ارسطو پرورده شده این است که جهان از جوهرها تشکیل شده است و هر چیزی را که تصور کنیم عَرَض یک جوهر است. جوهرها یا جوهر (این مسئله که آیا فقط یک جوهر در جهان هست یا جوهرهای متعدد بسته به نظر فیلسوف است) به منزله چیزی تصور می‌شدند که در سیر زمان، پایدار و حتی در بعضی موارد جاودان بودند. بر همین اساس جوهرها، ادراکهای یک زمان را با ادراکهای زمان دیگر به هم پیوند می‌دادند. بدین ترتیب گسترده‌ترین توصیف جهان، طبق سنت فلسفی غرب این بود که بگویند جهان شامل جوهرها و عَرَضهای آنهاست. توازی میان جوهر متافیزیکی که عَرَضهایی داشت (یا به وسیله آن عَرَضها جرح و تعدیل می‌شد) با موضوع منطقی که محمولهایی داشت (یا به وسیله آن محمولها جرح و تعدیل می‌شد) چنان آشکار بود که اغلب جوهر را چیزی تعریف می‌کردند که همواره موضوع است و هرگز محمول نمی‌شود؛ طبق همین توازی، عَرَضها مشابه محمولها بودند.

بخش اعظم فلسفه قرن بیستم مجادله بر ضد چنین برداشتهایی بوده است. جای منطق قدیم را منطقی گرفته است که اجازه می‌دهد یک محمول، موضوعهای متعددی را به هم مرتبط کند. در این منطق، کل مفهوم موضوع دیگر اهمیت کلاسیکش را از دست داده است. در متافیزیک نویسندگانی که تفکر فلسفی آنان با یکدیگر اختلاف بارزی دارد مانند وایتهد، راسل و برگسون در مردود دانستن فرمولهای کلاسیکی جوهر با یکدیگر موافق‌اند. هم توازی میان جوهر با موضوع و هم ارتباط میان منطق کلاسیک با دستور زبان تقبیح شده است. از این رو راسل مصرانه می‌گوید: «در یک کلام، جوهر، خطای متافیزیکی است که بر اثر ساخت جمله‌هایی که از موضوع و محمول تشکیل شده‌اند به ساخت جهان انتقال یافته است».¹² حال که ارتباط میان زبان میانگین استاندارد اروپایی را با فلسفه مشاهده کردیم، به مقایسه ای باز می‌گردیم که ورف میان این دو، با اندیشه و زبان هوپی به عمل آورده است.¹³ زبان میانگین استاندارد اروپایی در پنج نقطه اصلی از زبان هوپی دور می‌شود. این ناهمگرایی یا تفاوت‌هایی دستوری‌اند یا تفاوت‌هایی در دریافت از زمان. این تفاوت‌های عظیم زبانی در نقاط زیر مشهودند: (1) جمع و شمارش. (2) نام کمیت‌های فیزیکی. (3) مراحل گردش (phases of cycles). (4) شکل زمانی فعلها. (5) مدت، شدت و تمایل. شایسته است که درباره هر یک از این تفاوت‌ها بحث شود.

1. زبان میانگین استاندارد اروپایی اعداد جمع (plural numbers) و اعداد اصلی (cardinal numbers) را نه فقط برای مجموعه‌های (aggregates) واقعی که یکجا ارائه شده‌اند، بلکه همچنین برای مجموعه‌هایی به کار می‌برد که ورف آنها را «خیالی» می‌نامد؛ مانند ده روز که نمی‌توان آن را در یک ادراک به دست آورد. اما زبان هوپی جمع را در حالت اخیر به کار نمی‌برد و در جایی که ما ده روز را به منزله یک

مجموعه می‌دانیم، می‌گوید: «تا روز یازدهم» یا «پس از روز دهم». تمایلی هست که این تفاوت در شیوه سخنگویی میان زبان میانگین استاندارد اروپایی با زبان هوپی را مردود بشمارد و آن را صرفاً تفاوتی در اصطلاحات (idioms) بداند که برای زیر ساخت اندیشه هیچ اهمیتی ندارد. اگر مرجع دانستن «ده روز» بر «پس از روز دهم» به تنهایی بررسی می‌شد، بی‌شک تبیین مناسب همان بود که گفته شد. اما تفاوت در الگوی اندیشه از نوعی که ورف می‌خواهد نشان دهد نمی‌تواند فقط بر یک مورد از کاربرد زبانی متکی باشد، هراندازه هم این مورد بارز باشد. فقط تعدد موارد می‌تواند این احتمال را کاهش دهد که ما با تفاوتی اتفاقی در شیوه سخنگویی روبه‌رو نیستیم، بلکه برعکس تعدد موارد این احتمال را افزایش می‌دهد که در اینجا تفاوت در شیوه اندیشیدن مطرح است. بنابراین اعتبار کل شواهدی که ورف ارائه می‌دهد مطرح است نه فقط یک فقره از آنها.

2. ورف در زبان میانگین استاندارد اروپایی دو نوع اسم را از یکدیگر متمایز می‌کند. اسمهای فرد (individual nouns) [یا اسمهای شمارش پذیر] که بر اجسامی با حدود مشخص دلالت می‌کنند (مانند: یک درخت، یک چوبدست، یک مرد) و اسمهای انبوه (mass nouns) [یا اسمهای شمارش ناپذیر] که «بر پیوستاری همگون (بی آنکه حدود آن مشخص باشد)» دلالت می‌کنند (ورف، ص 140، مانند: آب، چوب، گوشت). هر جا بخواهند مرزهای یک اسم انبوه را نشان دهند آن را با چنین عباراتی بیان می‌کنند: یک جام شیشه، یک قطعه صابون، یک فنجان قهوه، یک کیسه آرد. ورف می‌گوید که چنین عباراتی که در آنها واژه‌ای برای ظرف با واژه‌ای برای مضمون ترکیب شده است، راه را برای این مفهوم فلسفی از جهان هموار کرده است که جهان ترکیبی است از فرم و ماده. او مدعی است که چنین نظریه‌ای برای حس مشترک بی‌درنگ پذیرفتی است:

«بنابراین اعتقاد به فرم و ماده از طریق عادت زبانی است. الگوهای زبانی ما اغلب از ما می‌خواهند تا شیء مادی را با ترکیب دو واژه بنامیم که شیء مذکور را به فقره‌ای بی فرم و شکل [= محتوا، ماده] و فرم، بخش کند». (ورف، ص 141)

برعکس در زبان هوپی اسمها همواره معنایی فردی دارند؛ حتی اگر حدود بعضی از اشیاء مبهم یا نامعلوم باشند. میان اسمهای فردی با اسمهای انبوه تقابلی نیست؛ از این رو هیچ ارجاعی به ظرف یا نوعی کالبد وجود ندارد، و هیچ الگویی نیست که تقسیم جهان را به فرم و ماده فراهم آورد.

3. در زبان میانگین استاندارد اروپایی اصطلاحاتی مانند «تابستان»، «زمستان»، «بامداد» و «ساعت»، مراحل گردش را نشان می‌دهند، اما با آنها به همان شیوه‌ای برخورد می‌شود که با دیگر اسمها. آنها را می‌توان به منزله موضوع یا شیء دستوری به کار برد و می‌توان آنها را جمع بست و به منزله معدود عدد به همان شیوه‌ای به

کار برد که اسمهای اشیای فیزیکی را به کار می‌برند. اما زبان هوپی از این لحاظ کاملاً متفاوت است. اصطلاحاتی که بر مراحل گردش دلالت می‌کنند از لحاظ زبانی متمایز از اسمها هستند و طبقه‌ای را با شکل متمایز تشکیل می‌دهند که زمانی‌ها نامیده می‌شود. ورف می‌گویند:

«احساس تداوم ذهنی [یا تداوم زمانی] شیء نمی‌شود، یعنی به صورت یک ناحیه، یک گستره یا یک کمیت بیان نمی‌گردد. دربارهٔ زمان چیزی القا نمی‌شود مگر «تأخر مداوم». بنابراین زبان هوپی فاقد فقره‌ای بی‌فرم است که پاسخگوی «زمان» به آن مفهومی باشد که در زبانهای اروپایی وجود دارد». (ورف، ص 143)

4. نظام زمان دستوری ما زمان را به سه بخش متمایز تقسیم می‌کند: گذشته، حال، آینده؛ و بدین طریق به شیء شدن زمان، که مانند فضا درک شود، کمک می‌کند. در این طرح دشواریهای چندی موجود است که بارزترین آنها زمان حال دستوری است که کاربردهای گوناگونی دارد. ورف مدعی است که این امور موجب آشفتگی اندیشه می‌شوند.

اما فعلهای زبان هوپی، زمان دستوری ندارند بلکه فقط دارای شکلهای اعتباری (validity forms) اند و نیز شکلهایی دارند که ناظر به جنبه‌ها (aspects) و وجوه (modals) اند. شکلهای وجهی، عبارات را به هم متصل می‌کنند. سه شکل اعتباری وجود دارند، یکی به سادگی نشان می‌دهد که گوینده رویدادی را گزارش می‌دهد که در گذشته یا اکنون اتفاق افتاده است. دیگری انتظار گوینده را نشان می‌دهد و سومی نشان می‌دهد که گوینده مطلبی را می‌گوید که آن را صادق دانسته است. شکلهای جنبه‌ای، درجات مختلف استمرار [یا تداوم] را به لحاظ رویداد گزارش می‌کنند؛ و شکلهای وجهی فقط هنگامی به کار می‌روند که مطلب شامل دو فعل یا دو جمله تبعی باشد. شکلهای وجهی، نسبتهای میان دو جمله تبعی را (از جمله نسبتهای زمانی را) نشان می‌دهند. بنا بر نظر ورف این ساختار دستوری از شیء شدن زمان ممانعت به عمل می‌آورد.

5. زبان میانگین استاندارد اروپایی مدت، شدت و تمایل را از طریق استعاره‌های فضایی بیان می‌کند. بدین طریق:

«ما مدت را با [واژه‌هایی مانند: طولانی، کوتاه، زیاد، سریع، کند و غیره بیان می‌کنیم. شدت را با [واژه‌های زیاد، عظیم، خیلی، سنگین، سبک، بالا، پایین، تیز، ضعیف؛ و تمایل را با [واژه‌های] بیشتر، افزون، رشد، برگشت، نزدیک شدن، از میان رفتن، پدید آمدن، ظاهر شدن، متوقف شدن، برکشیدن، پایین رفتن، ملایم، یکنواخت، سریع، کند، و مانند اینها توصیف می‌کنیم. یعنی از طریق سیاهه بی‌انتهایی از استعاره‌ها که کمتر می‌توان آنها را استعاره شناخت؛ زیرا آنها تنها واسطه‌های زبانی در دسترس اند. اصطلاحات غیر استعاری در این قلمرو و مانند: قبل، بعد، زود، مستمر، مداوم، شدید، بسیار، غالب، فقط انگشت‌شمارند و نیازها را کاملاً بر نمی‌آورند». (ورف، ص 145)

برعکس، زبان هوبی چنین استعاره‌هایی ندارد و مدت، شدت و تمایل را به طور تحت اللفظی بیان می‌کند بی‌آنکه نشانه‌ای از شکلهای فضایی موجود در زبان میانگین استاندارد اروپایی در آن باشد. حتی دسته ویژه‌ای از اصطلاحات به نام تانسورها (tensors) وجود دارند که بسیار گسترده‌اند و بخش جداگانه‌ای از سخنگویی را تشکیل می‌دهند و کیفیات فوق [یعنی مدت، شدت و تمایل] را بیان می‌کنند. برای بیان کیفیات یاد شده، دیگر شیوه‌های زبانی نیز به کار می‌روند.

ورف تأثیر این تفاوت‌های زبانی را براندیشه با گفتن این مطلب خلاصه می‌کند که تمایل سخنگویان زبانهای اروپایی بیشتر این است که جهان را به صورت اشیاء ببینند. این اشیاء نیز خود از ماده‌ای بی‌شکل ساخته شده‌اند که فرمی مشخص یافته‌اند. امور غیر فضایی به صورت استعاره‌های فضایی درک می‌شوند، اما برعکس، به نظر می‌رسد که زبان هوبی:

«واقعیت را بیشتر در قالب اصطلاحات وقایع (یا بهتر است بگوییم «وقوع» (eventing)) تحلیل می‌کند؛ و این کار را به دو شیوه عینی و ذهنی انجام می‌دهد. به طور عینی: فقط اگر تجربه فیزیکی، ادراک شدنی باشد، رویدادها عمدتاً به منزله خطوط کلی، رنگها، حرکات و دیگر امور ادراک شدنی حسی بیان می‌شوند. به طور ذهنی: آن دسته از رویدادهای فیزیکی و نیز رویدادهای غیر فیزیکی که تجلی عوامل نامرئی شناخته می‌شوند؛ و ثبات و بقا یا گذرا بودنشان و نیز تمایلات آنها وابسته به همان عوامل نامرئی دانسته می‌شوند. نتیجه این وضع آن است که موجودات همه به یک شیوه «متأخرتر و متأخرتر نشوند»؛ بلکه بعضی از آنها مانند گیاهان رشد می‌کنند، بعضی دیگر تکثیر و سپس محو می‌شوند، برخی در راستای مسخ شدن هستند، بعضی از موجودات به یک شکل می‌مانند تا نیروهای مخرب آنها را از میان ببرند. در طبیعت هر موجودی، که بتواند هم چون یک کل مشخص ظاهر شونیرویی هست از نوع تداوم، رشد، انحطاط، ثبات، دورزنی یا خلاقیت». (ورف، ص 147)

دوروتی لی نیز ارتباط مشابهی میان شکلهای دستوری زبان وینتویی با شیوه‌های اندیشه غالب در قوم وینتو را مشاهده کرده است. 14 هر فعل زبان وینتویی دو شکل به هم مرتبط دارد که بر حسب شرایط به کار می‌روند. مقوله نخست: ستاکها در میان دیگر امور نشان می‌دهند که موضوع [فاعل] به منزله عاملی آزاد در فعالیتی که به وسیله فعل توصیف می‌شود شرکت دارد. در مقابل:

«به ستاک مقوله دوم، پسوندی متصل است که معنای زیربنایی آن به نظر می‌رسد که الزامی طبیعی باشد و با پسوندهای وجه مقوله نخست متناظر است. این پسوند برای نشان دادن یکجای همه امور زیر به کار می‌رود: آخرت، علیت، بالقوه بودن، احتمال، ضرورت و رجوع به آینده اجتناب‌ناپذیری که باید بیاید و می‌تواند هم

بیاید و فرد در برابر آن ناتوان و زبون است. مرجع مقوله دوم حالتی از وجود است که در آن فرد عاملی آزاد نیست» 15.

تفاوت در مقوله‌های فعل از آن رو اهمیت دارد که بازتابی است از دریافت غالب از جهان. وینتویی احساس می‌کند که فقط می‌تواند بخشی از محیط خود را کنترل کند. ولی دیگر بخشهای محیط کاملاً از کنترل او خارج‌اند. این متافیزیک زیر بنایی رامی‌توان چنین خلاصه کرد:

«وینتویی قلمرو کوچکی دارد که در آن می‌تواند اموری را برگزیند و انجام دهد، احساس کند، بیندیشد و تصمیم بگیرد. میان این جهان و جهان محیط بر آن، جهان ضرورت طبیعی قرار دارد که در آن جا چیزهایی که بالفعل یا بالقوه وجود دارند، اجتناب ناپذیر نیز هستند. در آن جا وجود ناشناختی و بیان ناشدنی است» 16. در اینجا دوباره میان تفکر درباره جهان، در گسترده‌ترین جنبه‌هایش، و مقولات اساسی نحو زبان نوعی توازی وجود دارد. آن جنبه دستوری که در پژوهش لی مورد تأکید قرار گرفته است، با آن جنبه‌های دستوری که در بررسی ورف نقش اصلی را دارند متفاوت است، اما نتیجه‌گیری اساسی لی و ورف یکی است.

پیش از آن که مبحث رابطه میان زبان و اندیشه را به پایان آوریم شاید مناسب باشد که آنچه را که خواسته‌ایم اثبات کنید و آنچه را نخواسته‌ایم اثبات کنیم، از نظر بگذرانیم. ما در جستجوی پیوندها و روابط علی میان زبان از یک سو و اندیشه از دیگر سو بوده‌ایم. ما مدعی تأثیر واژگان و صرف؛ مقدم بر همه، بر ادراک شده‌ایم و مدعی تأثیر روشهای ترکیب جمله‌بندیها بر اندیشه، و مقدم بر همه بر لایه انتزاعی تر اندیشه، شده‌ایم. در هیچ موردی نه ادعا کرده‌ایم و نه خواسته‌ایم ادعا کنیم که زبان یگانه عامل موثر، یا حتی مقدمترین عامل موثر، بر اندیشه است. در هیچ موردی مدعی نشده‌ایم که رابطه علی در جهت معکوس عمل نمی‌کند. زیرا خصلت استمرار زبان و نیز این حقیقت که قوم در سیر زمان تغییر می‌کند، این امر را کاملاً ممکن می‌سازد که شرایط محیط، سازمان اجتماعی و شیوه‌های غالب اندیشه، زبان را در معنای گسترده آن تغییر دهند. اما این موضوع مانع از این نمی‌شود که زبان بر رشد اندیشه فرد تأثیر داشته باشد؛ و همه ادعای ما نیز همین است. به علاوه مدعی نیستیم که مطالعه یک زبان، فی نفسه، کافی است تا خصلت کلی اندیشه سخنگویان آن زبان را نشان دهد. تا حدی شناخت عمومی از فرهنگ سخنگویان آن زبان ضروری است؛ و در واقع باید شک کرد که خصوصیات اساسی اندیشه یک قوم را بتوان فقط از مطالعه زبان آن به دست آورد، بی‌آنکه دانش وسیعی از فرهنگ آن داشت.

سرانجام استدلال نکرده‌ایم که زبان تأثیری تحمیلی بر اندیشه دارد؛ یعنی زبان فقط شیوه‌های معینی از ادراک و سازمان بخشیدن به بیان را امکان‌پذیر و بقیه را ناممکن می‌سازد. چون ادراک و سازمان دادن تجربه معمولاً

فقط از طریق زبان صورت می‌گیرد، همین مطلب را در جهت معکوس نیز می‌توان گفت. در زبانهای طبیعی، عناصری که بررسی کرده‌ایم مانند واژگان، صرف و شیوه‌های ساخت جمله، وضع را برای بیان بعضی از امور ناممکن نمی‌سازند، بلکه فقط وضع را برای بیان آنها دشوارتر می‌کنند. در زبانهای مصنوعی، از آن نوعی که منطق‌دان با آنها سر و کار دارد و در بخش چهارم مورد بحث قرار خواهند گرفت، واژگان، ثابت و تغییر ناپذیرند. قواعد برای ترکیب سبملها روشن‌اند و انواع شگردهای ممکن مشخص شده‌اند. در چنین زبانهای الگویی، اغلب می‌توان نشان داد که یک عبارت ارائه شده را نمی‌توان به زبان طبیعی بیان کرد. اما در زبانهای طبیعی وضع با زبانهای الگویی متفاوت است. واژگان می‌توانند با افزایش واژه‌های نو یا با گسترش مجازی واژه‌های کهنه رشد کنند. گاهی، اشخاص قواعد دستوری را رعایت نمی‌کنند، بی‌آنکه به مفهوم بودن مطلب آسیب برسد، و نیز به دشواری می‌توان نشان داد که مطلب ارائه شده‌ای را نمی‌توان در قالب زبان طبیعی بیان کرد. لاقلاً در بحث کنونی ما نیازی به این نبوده است [که نشان داده شود] چنین بیانهای ناپذیری وجود دارند. هدف اصلی ما این است که بگوییم بعضی از خصوصیات زبانی، برخی از شیوه‌های ادراک را غالبتر یا محتملتر می‌کنند، اما نه اینکه این خصوصیات، دیگر شیوه‌های ادراک را ناممکن می‌سازند. به طور مشابه درخصوص نشان دادن پیامدهای متافیزیکی زبان، مقصود ما این نبوده است که نشان دهیم در یک زبان، نظریات متعارض بیان شدنی نیستند. از این گذشته، در حالی که ورف استدلال می‌کرد متافیزیک غالب در زبان هوپی با متافیزیکی که در بطن زبانهای اروپایی است متفاوت است، گزارش خود را از فلسفه زبان هوپی به زبان انگلیسی ارائه داده است. برگسون که اندیشه او در گذشته نگری (retrospect) ، به شیوه‌های تفکر نوع هوپی شبیه‌تر است تا اروپایی، در بیان اندیشه خود به زبان فرانسه بسیار موفق بوده است.

این مطلب را نیز در پراگماتیک بگوییم که نشان دادن رابطه میان فرمهای زبانی و متافیزیک به هیچ وجه با حقیقت نظامهای [فکری] رقیب ارتباطی ندارد. اگر اندیشه ارسطو با متافیزیک نهفته در زبان میانگین استاندارد اروپایی نزدیکتر است تا اندیشه برگسون، از این سخن این نتیجه گرفته نمی‌شود که اندیشه ارسطو درست‌تر یا نادرست‌تر از اندیشه برگسون است.

حقیقتی که هم اکنون مشاهده کردیم، یعنی این که اندیشه متافیزیکی ممکن است در جهت مخالف با متافیزیک نوعی زبانی باشد که بدان نوشته شده است؛ بیش از پیش نشان می‌دهد که اندیشه متافیزیکی نمی‌تواند از لحاظ زبانی کاملاً مشروط باشد.

بنابراین هدف این بخش آن بود که نشان دهد زبان یکی از عواملی است که بر ادراک و سازمان عمومی تجربه موثر است. اما ضروری نیست که تأثیر زبان مقدم بر تأثیر عوامل دیگر یا یگانه عامل موثر باشد، یا اینکه تأثیر آن الزامی باشد؛ ولی تأثیر زبان را بر اندیشه نمی‌توان نادیده گرفت.

4- تأثیر زبان بر فرهنگ

در بحث از پیوندهای میان زبان و فرهنگ لااقل این مزیت وجود دارد که موضوع، نسبت به بحث بخش پیشین، عینیت بیشتری دارد.

در بخش پیشین بحث درباره رابطه زبان با اندیشه دشوار بود؛ زیرا مشخص کردن طرف دیگر مقایسه، یعنی اندیشه، مشکل بود. در بحث تأثیر عناصر مختلف زبانی بر ادراک شواهد، غیر مستقیم بودند و عبارت از این بودند که از آنچه درباره مجموعه ذهنی می‌دانیم، انتظار داریم که این عوامل نیز مجموعه‌هایی را تشکیل دهند که بر ادراک تأثیر می‌گذارند. یگانه راه دیگری که وجود دارد این است که نوعی تکنیک فرافکنی به کار بریم تا این موضوع را بیازماید که آیا سخنگویان زبانهای مختلف، تصاویر مبهم را به شیوه کاملاً متفاوتی درک می‌کنند. حتی در اینجا نیز، ادراک مهر و نشانه فرمول زبان‌شناختی خود را دارد؛ و احتمالاً ضروری است که از مشاهده کننده بخواهند آنچه را دیده است پس از مدتی بازآفرینی کند، نه اینکه آن را بیان نماید. حتی اگر سخنگویان به زبانهای مختلف [مانند فارسی زبان، انگلیسی زبان یا چینی زبان] نتایج نسبتاً متفاوتی نشان دهند، باز هم مسئله این خواهد بود که ثابت شود این تفاوت بر اثر زبان است نه بر اثر مجموعه‌ای که دیگر عوامل محیطی القا می‌کنند. علاوه بر سرشت غیرقطعی چنین آزمایشهایی، دشواری زیاد در انجام دادن آنها سبب می‌شود که این آزمایشها در زمره شواهد متقن قرار نگیرند، شواهدی که ممکن است در آینده‌ای نزدیک دست یافتنی شوند.

در بحث از پیوند میان زبان و جنبه‌های گسترده‌تر اندیشه وضع اندکی بهتر بود. زیرا لااقل شواهد مستقیمی درباره پیوند میان شکل‌های دستوری زبان با خصلت کلی اندیشه و فلسفه غرب وجود داشت، حال آنکه در اینجا شکل‌های دستوری زبان را با اطمینان نسبی می‌توان توصیف کرد. ولی شواهد درباره اینکه گرایشهای مسلط بر فلسفه غرب [متأثر از شکل‌های دستوری زبان است]، نظری که به طور وسیع پذیرفته شده است، فقط تفسیر یک سند تاریخی است. همین طور هنگامی که ورف زبان میانگین استاندارد اروپایی را با شیوه‌های اندیشه هوپی مقایسه می‌کند، حاصل کار اوفقط ارائه تفسیرهایی است؛ و این تفسیرها بر پایه احساس درباره یک فضای اجتماعی است، نه بر پایه امری قطعی مانند یک سند کتبی. گرچه تفسیرهای ورف، اثر پژوهشگری دقیق است و بر پایه آشنایی طولانی او با قومی که موضوع پژوهش او بوده است استوارند و به

همین دلیل حاوی مدارک با ارزشی است، با این همه، این نوع مدارک، مشخصه مرحله آغازین یک علم است نه مرحله پیشرفته آن.

در پیگیری پیوند میان زبان با فرهنگ ارائه شواهد به شکل دقیق تر آسانتر است. البته در هر کار علمی بر اثر تعمیم اعمال خاص به الگوها و تعمیم الگوها به موضوعهای عامتر، عنصر تفسیر وارد می شود؛ اما لافل در مورد اعمال فردی، تفسیرهایی وجود دارند که عام اند و اثبات پذیر. گرچه چنین شیوه پژوهشی دشواریهای عظیمی در بر دارد و فاقد دقتی است که شاید بعدها به دست آید؛ با این همه، دیدگاه عمومی امیدبخش تری دارد. به علاوه چون اندیشه با جنبه های عمومی فرهنگ ارتباط دارد واز آنها متأثر می شود، بنابراین پژوهش درباره رابطه زبان با فرهنگ شاید کلیدی باشد برای مسئله بخش پیشین.

مانند مورد پیش، واژگان، صرفها و ساخت ترکیب جمله ها را، به منزله عناصر زبانی، می توان با الگوهای فرهنگی مقایسه کرد. در بالا مشاهده کردیم که میان واژگان و محیط رابطه نزدیکی موجود است؛ و چون الگوهای عمومی رفتار را معرف فرهنگ گرفتیم و اینها نیز مانند واژگان، تابع محیط اند، پس انتظار می رود که میان واژگان و الگوهای عمومی رفتار همبستگی موجود باشد. مسلم است که برای اشیا و اموری که در اعمال عادی ما دخالت دارند به واژه ها نیازمندیم و برعکس، واژه هایی که در سخنگویی به کار نمی روند به دلیل نقش زبان، بعید است که زمانی دراز در یکی از انواع واژگان، فعال باقی بمانند. می توان این امر را مسلم دانست که زبان و فرهنگ از این طریق با هم مرتبط می شوند و بر سر این نتیجه گیری نیز عموماً چون و چرایی در نمی گیرد. اما موضوع نقشی که صرفها و شیوه های ترکیب واژه ها در فرهنگ ایفا می کنند مجادله انگیز ترند. در بحث از زبان هوپی که هر دوی این نکات رادر بر دارد، ورف استدلال می کند که تفاوت های میان قواعد زبان میانگین استاندارد اروپایی بادستور زبان هوپی نه فقط متناظر با تفاوت هایی در شیوه تفکر است بلکه همچنین متناظر با تفاوت هایی در فرهنگهاست. این تفاوتها پیرامون دریافتهای متفاوت از زمان متمرکز شده اند.

ملاحظه کردیم که در زبان هوپی روزها با به کار بردن اعداد اصلی جمع بسته نمی شوند، بلکه به ترتیب نردبانی آنها رجوع می شود. [مثلاً به جای ده روز گفته می شود: پس از روز دهم.] ورف می گوید: گویی چنین تصور می شود که روزهای متفاوت، بازآمدن مکرر یک چیز واحدند؛ نه برشهای کاملاً جداگانه و متمایز از زمان. چون زمان را دارای چنین تداوم و استمرار می دانند، به تمهیداتی که برای عملی که در زمان معینی انجام می دهند، اهمیتی خاص قائل اند؛ زیرا می توان انتظار داشت که این عمل، تاثیر خود را بر بازآمدن همین زمان بگذارد، تمهیدات، بخش نسبتاً مهمی از زندگی هوپی را تشکیل می دهند و شامل کارهایی هستند مانند: نیایش، به جای آوردن مناسک، خواندن اوراد و نیز اعمال جادویی و حتی بیان آرزوهای

خوب برای اجرای برنامه‌ها. اما ورف از انواع تمهیداتی که با زبان میانگین استاندارد اروپایی مناسب تشخیص داده می‌شوند، سخن نمی‌گوید. ورف می‌گوید:

«فعالتهای از پیش آماده شده هوپی دیگر بار نتیجه اندیشه وابسته به زبان آنان را نشان می‌دهد که ریشه در تأکیدی بر استمرار و اصرار مداوم بر تکرار دارد. بینش شی گونه از زمان و بینش فضایی شده از زمان (مانند بینش خود ما)، معنای مجموع ارزش لحظه‌های بی‌شمار را تیره می‌کند؛ اما شیوه تفکری که به آگاهی ذهنی از مدت و جریان بی‌وقفه «متأخر تر شدن» رویدادها نزدیک باشد، دریافت از زمان را متعالی می‌کند». (ورف، ص 151)

همچنان که دیدیم ورف معتقد است که این تفاوت در بینش از زمان، نتیجه مستقیم ساخت دستوری زبانهاست.

بینش کمی و فضایی شده زمان در زبانهای اروپایی در تقابل کامل با بینش هوپی از زمان است. ورف در همبسته بودن با این بینش، غلبه امور زیر را [در فرهنگ اروپایی] یافته است:

«1- یادداشت برداری، ثبت وقایع روزانه، دفتر داری، حسابداری و ریاضیاتی که برای حسابداری ابداع شده است.

2. علاقه به ترتیب دقیق، تاریخ‌گذاری، تقویم، زمان سنج، ساعت، دستمزد ساعتی، ثبات زمانی و زمان بدان گونه که در فیزیک به کار می‌رود.

3. سالنامه‌ها، تاریخها، گرایش تاریخی، علاقه به گذشته، باستان‌شناسی و گرایشهای درون افکنانه به دوران گذشته؛ مثلاً به کلاسیسم و رمانتیسیسم». (ورف، ص 153)

ورف همچنین علاقه به سرعت و صرفه‌جویی در زمان را به همین بینش کمی از زمان منسوب می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد که بعضی از تفاوتها میان فرهنگ هوپی با فرهنگ اروپایی، در قالب بینش متفاوت آنها از زمان تبیین‌پذیر باشد؛ و این بینش، چنان که در بخش پیش نشان داده شد، به تفاوتهای ساختار دستوری آن زبانها ارتباط می‌یابد.

هویجر طی کار کردن با قوم ناواهو در مورد رابطه مقوله‌های دستوری زبان با فرهنگ به نتیجه مشابهی رسید. 17 او، نخست، شکل افعال زبان ناواهویی را بررسی کرد و میان آنها و گرایشهای عمومی حاکم بر جامعه، نوعی توازی یافت. فعلهای زبان ناواهویی را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. فعلهای خنثی و فعلهای فعال. فعلهای خنثی، اوضاع و شرایط را می‌نمایانند و نشان می‌دهند که حرکت یا عملی وجود ندارد. بعضی از آنها کیفیات را بیان می‌کنند، مانند: آبی بودن، لاغر یا بلند بودن. از سوی دیگر فعلهای فعال، وقایع، اعمال و حرکات را بیان می‌کنند. گرچه در نخستین نگاه این دو دسته فعل کاملاً متفاوت‌اند، اما هویجر در تحلیل

انواع فعلهای خنثی دریافت که هر کدام از آنها نوعی ترک حرکت را بیان می کنند. او نتایج تحلیل خود را به شرح زیر خلاصه می کند:

«... به نظر می رسد که فعلهای زبان ناواهویی به طور گسترده پیرامون گزارش وقایع یا بهتر است بگوییم «وقوعها» متمرکزند. این وقوعها به خنثی ها و فعالها تقسیم می شوند؛ خنثی ها، وقوعهایی هستند که بر اثر ترک حرکت از آنها، گویی، منجمد شده اند و فعالها، وقوعهایی در حرکت اند....»

اما این، همه مطلب نیست. تحلیل دقیق معنای فعلهای خنثی و فعلهای فعال زبان ناواهویی آشکار می کند که وقوعها نه به صورت انتزاعی بلکه بیشتر به شکل ملموس و مادی تصور می شوند؛ یعنی در قالب حرکت اجسام مادی یا در قالب اموری ادراک می شوند که به طور مجازی با حرکت اجسام مادی مرتبط اند. تلاش می شود که جزئیات خود حرکت گزارش شود، حتی حرکت یک جسم یا دو جسم یا چند جسم از لحاظ معناشناختی طبقه بندی می گردند و گاهی فعلها میان حرکت اجسام که از لحاظ شکل و توزیع در فضا متفاوت اند، تمایز قائل می شوند».¹⁸

هویجر بحث را به دیگر جنبه های زبان ناواهویی گسترش می دهد و در آنها تأکید مشابهی بر حرکت می یابد و از این لحاظ میان زبان و فرهنگ ناواهویی نوعی توازی می بیند. او می گوید:

«مطلب را خلاصه کنیم: در سه الگوی وسیع سخنگویی که با فعلهای فعال نشان داده می شوند، یعنی در گزارش اعمال و وقایع و شکل گیری اسمهای ذات، زبان ناواهویی بر حرکت تأکید می کند و جهت و وضعیت چنین حرکتی را به تفصیل توصیف می کند. فعلهای خنثی نیز به این دریافت از جهان متحرک ارتباط می یابند. زیرا گفته شده که ناواهویی معماری را به منزله موسیقی منجمد توصیف کرده است.

بنابراین ناواهویی سکون را نتیجه ترک حرکت تعریف می کند. تقریباً در هر جنبه از فرهنگ ناواهویی، اگر به منزله یک کل گرفته شود، تناظرهایی با این موضوع می توان یافت، قوم ناواهو حتی اکنون نیز قومی خانه به دوش است که در پی رمه های خود از مرتعی به مرتع دیگر می رود. اساطیر و افسانه های آن نیز این موضوع را به بارزترین وجه منعکس می کنند. زیرا هم خدایان و هم قهرمانان فرهنگی آن، بی وقفه از یک مکان مقدس به مکان مقدس دیگری می روند و با این کار تلاش می ورزند تا جریان پویا را، که جهان است، تعمیر و تکمیل کنند».¹⁹

هویجر میان زبان با فرهنگ ناواهویی همانندی دیگری نیز می یابد؛ این بار این همانندی با جنبه دیگری از دستور زبان یعنی با ساخت جمله ارتباط دارد. او در می یابد که الگوی جمله عامل - عمل که در همه زبانهای اروپایی متداول است در زبان ناواهویی وجود ندارد. یک شخص با عملی مرتبط می شود اما نه بدین صورت که عامل یا علت آن عمل باشد. حرکت یا سکون را ذاتی اشیا می دانند، نه اینکه آنها را معلول عاملی پندارند.

هویجر مشاهده می‌کند که چگونه این موضوع با رویه عمومی ناواهویی نسبت به طبیعت، آن‌گونه که کلوکهان و لایتون گزارش داده‌اند، همخوانی دارد. 20

کلوکهان و لایتون می‌گویند که ناواهویی نمی‌کوشد تا طبیعت را کنترل کند و به چنین کاری نیز باور ندارد، بلکه بیشتر می‌کوشد تا طبیعت را با خواندن اوراد و اجرای مناسک تحت تاثیر قرار دهد. همین فقدان رویه عملی نسبت به طبیعت، که در اعمال او نیز مشهود است، در ساخت دستور زبان به این صورت انعکاس یافته است که زبان ناواهویی در قالب عمل بر یک جسم سخن نمی‌گوید.

گرچه شواهدی که ورف و هویجر ارائه می‌دهند قطعاً تکان دهنده‌اند، اما پرسش این است که این شواهد دقیقاً تا چه میزان ارتباطهای ادعا شده را نشان می‌دهند؟ ورف در مورد ادعای خود کاملاً متواضع بود و عقیده داشت که: «میان هنجارهای فرهنگی و الگوهای زبانی پیوندهایی وجود دارند، اما نه همبستگی یا تناظرهایی مشخص.» (ورف، ص 159)؛ اما هویجر مایل است که از ورف فراتر رود و مدعی است که ورف شواهد را دست کم گرفته است، و می‌توان در مورد تناظر فرهنگ با زبان، ادعای بیشتری کرد. تلاش در جهت استقرار تناظرهایی در این خصوص، قطعاً در برنامه پژوهشهای آتی قرار خواهد گرفت. اما در حال حاضر نامحتمل است که در این باره، به منزله یک روش عمومی بتوان ادعای بیشتری کرد. همچنان که ملاحظه کردیم هویجر میان حرکت که در قالب فعلهای زبان ناواهویی بیان می‌شود با تحرک عمومی زندگی قوم ناواهو، توازی غریبی می‌یابد. اما محل تردید است که کسی وسوسه شود تا این مورد را تعمیم دهد و انتظار داشته باشد که همه جا چنین تناظری را بیابد. پیش از آنکه اجازه چنین تعمیمی داده شود لازم است که پژوهشهای بیشتری مانند پژوهش هویجر انجام گیرند و به زبانهای مختلف نیز گسترش یابند. این نکته شایان توجه است که ورف در مطالعه خود درباره زبان هوپی به افعال چنان موقعیت غالبی را که هویجر داده است، نمی‌دهد. به نظر می‌رسد نکته این باشد که شاید هر فرهنگی با بعضی از جنبه‌های زبانی که بدان متعلق است، تناظرهایی داشته باشد. اما شواهد کافی وجود ندارند که این جنبه‌ها (بی‌آنکه هر مورد خاص دقیقاً بررسی شود) کاملاً مشخص باشند. در حال حاضر لازم است که هم زبان و هم فرهنگ مطالعه شوند تا توازی‌های میان آنها کشف شوند. بنابراین تشخیص تناظرهای کشف شده میان زبان و فرهنگ را نمی‌توان تشخیص علمی دانست. فقط پس از پژوهشهای بیشتری از این نوع، ممکن خواهد شد یا حتی بیان خواهد شد که چه خصوصیتی از دستور زبان را، به طور کلی، می‌توان انتظار داشت که با فرهنگ متناظر باشند. البته اظهار این مطلب بدین معنی نیست که ما بررسیهای انجام شده را بی اهمیت می‌دانیم، بلکه مقصود ما خاطر نشان کردن این موضوع است که پژوهشهای انجام شده سرآغاز مطالعات گسترده‌تری هستند. پیش از آنکه بتوان فرضیه‌های خاصی را

در این باره فرمول‌بندی کرد، باید معلومات بیشتری به دست آورد. اما وضع هر علم تازه‌ای در آغاز پیدایش خود همین گونه بوده است.

پانوشتها:

1-Edward Sapir , "Conceptual Categories of Primitive Languages", Science No.74(1931),p.578

2-بویژه در مقاله‌های زیر :

"Science and Linguistics", Technology Review, no.42(1939-40),29ff, "Linguistics as an Exact Science ", Ibid, No.43(1940-1),61ff, " Language and Logic", ibid, No.43(1940-41), p.250ff, "The Relation of Habitual Thought and behaviour to Language", in :Language , Culture and Personality: Essays in Memory of Edward Sapir, ed. by L. Spier , A. I. Hallowell and S. S. Newman, (Menasha, Wis. 1941) p.75ff.

این چهار مقاله با عنوان: چهار مقاله در بارهٔ فرا زبان به چاپ رسیده اند:

Four articles on Metalinguistics (Washington), 1949

این چهار مقاله هم چنین در کتاب: زبان، اندیشه و واقعیت که گزیده‌ای است از نوشته‌های بنجامین لی ورف (ویراستهٔ جان بی. کارول) آمده اند :

Language , Thought and Reality : Selected Writings of Benjamin Lee Whorf, ed. By John B. Carroll (Cambridge , Mass. Institute of Technology 1956).

در این مقاله از این پس به اثر فوق به نام کارول ارجاع می شود.

3-"Gestalt Techniques of Stems Composition in Shawnee ", Appendix to "Shawnee Stems and the Jacob P. Dunn Miami Dictionary ", in the Prehistoric Research Series (Indianapolis, Indiana Historical Society , 1940) 1.no. 9, p.395, Carroll, p.169.

4-Clyde Kluchohn and William H. Kelly , "The Concept of Culture ", The Society of Man in the World Crisis , ed. by Ralph Linton (New York , 1945), p.97.

5-M. E. Opler , "An Application of the Theory of themes in Culture ", Journal of the Washington Academy of Sciences, 36 (1946), 137ff.

6-Benjamin L. Whorf , "Science and Linguistics ", Technology Review, 42 (1939-40), p.6, Carroll, p.216.

7-Edward Sapir, "Language and Environment ", American Anthropologist, no. 14 (1912) p.228. Reprinted in the Selected Writings of Edward Sapir , ed. by D. Mandelbaum (Berkley , Calif., 1949) pp.90-1.

8-به هنگام تماشای فیلم می‌پنداریم که آنچه می‌بینیم در حرکت است. وقتی در اتومبیل نشسته ایم تصور می‌کنیم که ما بی حرکتیم ولی درختان کنار جاده حرکت می‌کنند یا لامپ‌های نئون با خاموش و روشن شدن‌های

متوالی به نظر متحرک می رسند. این پدیده را که خطای در ادراک حرکت است ، پدیده فای-Phi (phenomenon) می نامند.

9-Jerom S. Bruner and Cecile C. Goodman, " Value and Need as Organizing Factors in Perception " , *Journal of Abnormal and Social Psychology* , 42 (1947 0 ,34.

10-Clyle Kluckhohn and Dorothea Leighton ,*The Navaho*,(Cambridge , Mass.1948), p.204.

11-Dorothy D. Lee , "Conceptual Implication of an Indian Language", *Philosophy of Science* ,5 , (1936),90.

12-B. Russell, *History of Western Philosophy* ,(london ,1961),p.212.

13-Benjamin L. Whorf, "The Relation of Habitual Thought and Behaviour to Language" pp.705-93., Carroll, pp.134-59.

ارجاعهای بعدی (مگر آن که قید شود) به همین مقاله ورف در چاپ کارول است: " رابطه تفکر عادی و رفتار با زبان "

14-Lee, op. cit.

15-Ibid., pp.94-5.

16-Ibid., p.102.

17-Harry Hoijer , "Cultural Implications of some Navaho Linguistic Categories " , *Language* ,27 (1951),111-20.

18-Ibid., p.115.

19-Ibid., p.117.

20 Kluckhohn and Leighton, op. cit. pp.227-8.

پایان